

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شصت و سوم





خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور
برنامه شماره ۹۶۱ گنج حضور
غزل شماره ۱۵۷۰ مولوی، دیوان شمس

آن عشرت نو که بر گرفتیم
یا دار که ما ز سر گرفتیم
آن دلبر خوب با خبر را
مست و خوش و بی خبر گرفتیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

از زمانی که با برنامه آشنا شدم در زندگی ام تغییرات زیادی کردم و آگاهم که باید صبر کنم تا در هر چالش ولو بعد چندین سال چالشی آمده همان چالشی ست که پارسال آمده. نباید نا امید شوم یا ملامت کنم پس هر چیزی که ذهن نشانم می دهد یا می گوید بهانه ای بدانم تا فضا را باز کنم تا زندگی جدید دوباره شروع شود. پس وقتی فضا باز شود و زندگی جدید از هشیاری جدید شروع می شود من متوجه می شوم که در گذشته با من ذهنی از چیزی خوشی گذرا گرفتم یا خودم را ملامت کردم و به درد افتادم.

هر لحظه ز حُسن یوسف خود
صد مصر پر از شکر گرفتیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

هر لحظه اگر فضا را باز کنم در درون و بیرون، در خانواده و بین مردم خشنودم و راضی، در غیر این حالت با من
ذهنی خوشی گرفتن یا تایید و توجه گرفتن که از همانیدگی جز درد چیزی نصیبم نمی‌شود.

در خانه حُسن بود ماهی
رفتیمش و بام و در گرفتیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

در مرکز در سینه‌ام ماه، خداوند، زندگی بود و من ناآگاهانه در فکرهایم خداوند را جستجو می‌کردم. اکنون آگاهم درونم، مرکز، ابزار است بنام فضاگشایی که بواسطه آن قادرم هر لحظه با او یکی شوم. گرچه باید صبر کنم تا همانیدگی به صفر رسد و پایداری کنم تا زندگی، زندگی شود پس آیس نشوم هم پیل باشم ورنه پیل در پی تبدیل باشم.

آن آب حیات سرمدی را
چون آب درین جگر گرفتیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

زندگی این لحظه را بواسطه همانیده شدن تلف می کنیم بجای اینکه چیزها را در حاشیه مرکزمان نگه داریم آن
چیز را تجسم کرده و بصورت فکر در آورده و به مرکز راه داده و چون مرکز جسم می شود همه چیز را بصورت
جسم می بینیم به درد می افتیم.

چون گوشه تاج او بدیدیم
مستانه اش از گمر گرفتیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

اکنون که آگاهانه اقرار کنیم که خطا کردیم خداوند را می بینیم چون فضا را باز می کنیم متوجه می شویم که
خداوند است که همه کائنات را اداره می کند و ما با من ذهنی تنها خرابکاری می کنیم.

هر نقش که بی وی است مرده ست
 از بهر تو جانور گرفتیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

از هر چیزی زندگی بخواهی، به تو زندگی نمی‌دهد زیرا زندگی ندارد تنها خوشی گذرا دارد. در من ذهنی درست است که تلاش میکنی اما جهد تو جهد بی توفیق است به شکوفایی میرسی اما این شکوفایی، خوشی گذراست که مقطعی ست و می‌گذرد چون خوشی گذشت دردش می‌ماند.

هر جانوری که آن ندارد
 او را علف سقر گرفتیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

هر من ذهنی که مرکزش جسم است علف جهنم من ذهنی می‌شود یعنی در درد و ترس و خشم و نفرت و کینه و اضطراب و غیره... زندگی این لحظه را تبدیل به درد می‌کند در آتشی که خودش روشن می‌کند می‌سوزد.

هر کس گُهری گرفت از کان
از کان همه سیم بر گرفتیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

هر کسی فضا را باز کرد از کوثر و بی‌نهایت فراوانی خداوند بهره‌مند می‌شود.

از تابش نور آفتابی
چون ماه جمال و فر گرفتیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

از فضای گشوده شده آفتاب زندگی از درون می‌تابد پس هم درون هم بیرون ما تغییر می‌کند زیبا می‌شود و
زیبایی را می‌بینید چون ماه می‌درخشد و می‌بخشد.

شمس تبریز چون سفر کرد
چون ماه از آن سفر گرفتیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

سفری به درون را باید آغاز کنیم چون ماه حرکت کنیم، فضا را باز کنیم، اولین قدم را برداریم. یک زمان کار است این لحظه شروع دوباره است این لحظه حرکت ما از فضای گشوده شده باید باشد نه از من ذهنی بی خرد مرده بی حرکت.

با سپاس
-زینب از مازندران



خانم حدّاد از کرج



به نام خداوند بخشنده مهربان

باسلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری های جان
دیوان شمس غزل ۳۰۶۷ از برنامه ۹۳۶

تو در عقيله ترتيب كفش و دستاري
چگونه رطل گران خوار را بدست آري؟
-مولوي، ديوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷
-عقيله=هر چيز گرامي و ارجمند، نفيس، زن بزرگوار

می گوید: انسان با وجود اینکه مقام خدائیت و ارجمندی را داراست، بدان توجهی نکرده و آن را نادیده گرفته است. اما به جای آن در دام ذهنی که خودش درست کرده گرفتار مانده و به وجود توهمی ذهن، دل بسته است و امید او به عقيله ای ست که خود ساخته و هر لحظه از آن ضربه می خورد و پای بند آن است و در دامش گرفتار مانده.

مانند شتری پای بسته است که در زندان ذهن گرفتار مانده. در صورتی که ما هشیاری هستیم و از جنس خداوند و بی فرمیم. اما با چسبیدن به چیزها، از جنس فرم شده‌ایم و با هر چیزی از جنس آن چیز شده و به آن چسبیده‌ایم. به شغلان، به همسر یا بچه مان، به پول و حرفه مان، به توانایی‌ها و زیبایی‌ها و داشته‌هایمان چسبیده‌ایم و از آنها زندگی خواسته‌ایم ولی آنها ندارند که بدهند. در نتیجه هر لحظه سرخورده می‌شویم. اما باز چیزهای بیرون مانند کفش و دستار برای ما اهمیت ویژه‌ای دارند. در نتیجه به این عقل و عمل ذهنی همانند کفش و دستار که برای جسم مهم هستند بیشتر توجه می‌کنیم. اگر اینگونه باشد و تو دائماً در این ذهن همانیده باشی و با آن فکر و عمل کنی، چیزی جز درد و غم نصیبت نمی‌شود و تا حال هم نشده. آن موقع چگونه این رطل گران، این پیاله بزرگ و گرانقدر را به دست خواهی آورد؟

تا زمانی که در دام و اعمال و افکار ذهنی گرفتار باشی و تلاشی برای آزادیت نکنی وارد فضای یکتایی نخواهی شد، تنها راه تسلیم و پذیرش و فضاگشایی و صبر کردن و تلاش اثربخش در این راه است که می‌توانی جزو راهیان عشق شوی.

به جان من به خرابات آی یک لحظه
 تو نیز آدمی ای مردمی و جان داری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

در این بیت مولانا از جانب خداوند قسم یاد می کند که: تو را به جان خودم قسم می دهم همان جانی که با جان من یکی است که به جان من به خرابات آی، یعنی یک لحظه فضا را باز کن و وارد این فضای یکتایی شو تو نیز آدمی ای یعنی تو هم بشری، یک انسان کامل هستی هوشیاریت را از من بدست آوردی و من قدرت انتخاب و تشخیص را به تو هدیه داده ام. می توانی خوب و بد را به خوبی تشخیص دهی، عقل و شعورم را به تو هدیه داده ام. یک زمانی قرین من و به من زنده بوده ای، چگونه شده است که ذهن را بجای من انتخاب کرده و به این عقیده ذهنی چسبیده ای؟
 در صورتی که تو از جنس من هستی و جان من در وجودت زنده و حی و حاضر است، اما تو قدر آن را نمی دانی، چرا؟!!

بیا و خرقه گرو گن به می فروش آلت
 که پیش از آب و گلست از آلت خماری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

باز هم جناب مولانا از زبان خداوند می‌سرایند که:

ای انسان بیا و این خرقه این پوسته من ذهنیت این عقیده را گرو بگذار. یعنی بده به من که می فروش از روز آلت به تو هستم. من کسی هستم که تو را با عشق به خودم به جهان فرستادم. از اول و از پیش از اینکه حتی این آب و گل، این جسم خاکی تو بوجود آید و قبل از این جسم و این جان خدائیت که اصل توست، پیش من بوده‌ای و من می فروش تو از روز آلت به تو بوده‌ام. اما با رفتن به ذهن خدایی دروغین درست کرده‌ای و می دروغین خورده‌ای و از آنها هم زندگی می‌خواهی در صورتی که می فروش واقعی به تو من هستم و کافی ست یک لحظه این لباس و خرقه دروغین ذهن را از تنت بیرون آوری تا من باز هم تو را سرشار از می حضور کنم.

فقیر و عارف و درویش وانگهی هشیار؟
 مجاز بود چنین نامها تو پنداری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

می فرماید: فقیر و عارف که این فقر از نظر ذهنی مد نظر نیست بلکه فقر اینکه هیچ همانیدگی در مرکزت نداشته باشی و یک انسان کامل و عارفی باشی و با شناختی که پیدا کردی هر لحظه به من زنده تر شوی.

کسی که خدا را واقعا شناخته باشد به او زنده شده است، کسی که هر لحظه فضا را باز نگاه می دارد چنین انسانی عارف است. درویش هم کسی ست که دائماً فضاگشایی می کند و چیزی از این جهان نمی خواهد و برای هر چیز که خداوند برای او خواسته خود را قانع و پذیرا می کند.

می فرماید: مگر می شود کسی بخواهد فقیر باشد عارف باشد، اما درویش هم باشد؟ در این صورت هوشیاری ذهنی را طلب کرده و هشیار به آن خواهد بود؛! باید بدانی که اینگونه بیان یعنی فقیر و عارف و درویش کلمه نیستند که مفهوم باشند که فقط آنها را فهم کنی، بلکه باید به آنها زنده شوی و آنها را با تلاش روی خودت پیاده کنی آنها مجاز نیستند و چیزی ذهنی نیستند بلکه باید عملاً فضا را باز کنی و پذیرش و تسلیم واقعی داشته باشی و همانیدگی ها را از مرکزت پاک کنی تا بتوانی به من زنده شوی.

قران کریم، سوره انسان (۷۶) آیه ۲۱

و سقاهم ربهم شراباً طهوراً .

و پروردگارشان از شرابی پاکیزه سیرابشان سازد .

اگر ما در برابر اتفاقات فضا را باز کنیم خداوند هر لحظه شراب پاکیزه یکتایش را به ما خواهد داد. منظور از سیراب شدن آن می باشد که خداوند آنقدر نعماتش را نثار خواهد کرد که شاید منظور از این بیان اینگونه باشد که ما از نظر جسمی بهتر متوجه شویم که جسم، جان و قدرتی محدود دارد که ما را سیراب می کند و گرنه از نظر روحی روح خدائیت وسعتی بی نهایت دارد و از نعمات سیر نمی شود بلکه هر لحظه بیشتر طلب خواهد کرد.

سَمَاعٌ وَ شُرْبٌ سَقَاهُمْ نَهْ كَارِ دَرُویشِ اسْتِ؟
 زِیَانٌ وَ سَوْدٌ كَمٌ وَ بَیْشِ كَارِ بَازَارِی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

انسانی که هر لحظه را فضاگشایی کند چنین انسانی درونش پاک شده و شادی، آرامش و راحتی به درونش ریخته می‌شود در آن موقع کار او رقصیدن و گوش دادن به ندای خداوند که او را به وجد آورده و رقصان کرده است می‌باشد و او به سماع خداوند گوگ شده و آن موقعی ست که فضا را گشوده است. اما حرف از زیان و سود ذهن است این ذهن است که کم و زیاد می‌کند و می‌سنجد و خوب و بد می‌کند و کارش را با دویی انجام می‌دهد. اما یک انسان فضاگشا یک درویش یک فقیر یک عارف اینگونه سبک و سنگین نمی‌کند و توکل به خداوند دارد. اما ذهن کارش مانند یک بازار در سود و زیاد است و با سبب سازی ها جلو می‌رود خداوند با خرید و فروش و سود و زیان کار نمی‌کند بلکه کل همانیدگی‌های ما را می‌خرد و بهترین‌ها را به ما هدیه می‌دهد.

بیا بگو که چه باشد آلت عیش آبد
ملنگ هین به تکلف که سخت رهواری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

ای انسان با زنده شدن به من و انداختن همانیدگی‌هایت و خالی کردنِ مرکزت بیا به این لحظه طلایی و بگو
آلت این فضای گشوده شده یکتاییِ این لحظه چیست؟

بگو که آن جز یک شادی و آرامش آنی و مطلق چیز دیگری نیست و خیلی محکم و قوی و با ثبات آن را به همه باشندگان عالم نشان ده که فضای یکتایی این لحظه چه زیبا و با عظمت است. مانند اسبی که میلنگد مباحث و به هیچ چیز ذهنی محسوب به گذشته و آینده مرو و در این لحظه مستقر شو و به الزامات و ایجاب فکرهای همانیده در ذهن نچسب. همه آنها را بپنداز و با هیچ چیز همانیده مشو که تو کامل هستی و به چیزی احتیاجی نداری که مولانا می‌فرماید: کامل جان آمده‌ای دست به این استاد ذهنی مده بدان که هیچگاه به هیچ کار ذهنی ای مجبور نیستی هیچ تکلیف ذهنی ای بر تو نیست. تنها تکلیف تو این است که به این فضای یکتایی بیایی و هر لحظه فضاگشا باشی تا سوار بر اسب هوشیاری شوی که بس مطیع و رهوار است و تو را به فضای امنِ یکتایی این لحظه خواهد آورد.

سری که درد ندارد چراش می‌بندی؟
 چرا نهی تن بی رنج را به بیماری؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

در این بیت می‌فرماید: ای انسان اگر که سرت درد نمی‌کند چرا به دورش دستمال می‌بندی؟
 یعنی برای چی وقتی می‌دانی و می‌فهمی من ذهنی چه آثار مخربی بر تو و زندگیت بر جانت چه جسمی و چه
 روحی می‌گذارد به تو چه دردها و رنج‌هایی می‌دهد چرا با او همانیده هستی و او را می‌طلبی؟
 وقتی جان پاک خدائیت درونت در جسم و روحت به وفور به تو زیبایی، جوانی، شادابی و آرامش و امنیت و رضا
 می‌دهد وقتی تو را به سر منزل مقصود می‌رساند و تو را حامی و یار است چرا به ذهن همانیده دل بسته‌ای و به
 او توجه می‌کنی؟
 چرا این تن روان و روح حضورت که رنجشی برای تو ایجاد نکرده و نمی‌کند آن را اسیر بیماری جسمی و روحی
 ذهنی کرده‌ای؟

به راستی ما با خود چه کرده‌ایم؟ و به کجا چنین شتابان می‌رویم؟ مگر ما به عنوان روح خدائیت به این جهان نیامده‌ایم؟

چگونه است که به جای آرامش ستیزه را به جای عشق نفرت را به جای محبت ظلم را به جای دوستی دشمنی را به جای صلح جنگ را به جای صبر و سکوت و پذیرش عجله و ترس و مخالفت را و به جای مسئله نساختن مسئله سازی و مانع سازی و دشمن سازی را انتخاب کرده‌ایم

ما را چه می‌شود؟ چگونه فکر و عمل می‌کنیم؟ سنجش ما چه چیزی ست؟

آیا خواسته های ذهنی ست یا خواست خداوند خواست ماست؟ براستی آیا شکر و صبر و پذیرش واقعی را فهمیده‌ایم؟ آیا فضاگشایی را روزانه تجربه می‌کنیم؟ آیا توجه ما به اوست یا توجه مان به ذهن خود یا به دیگران است؟

آیا فهمیده‌ایم کی هستیم و برای چی به این جهان آمده‌ایم و وظیفه ما چیست؟ امیدوارم پاسخ همه این سوالات زیبا باشند.

باتشکر و احترام، حدّاد هستم از کرج



خانم اشرف ألمان



با سلام و ادب مطلبی را به اشتراک می‌گذارم تحت عنوان شکر به خاطر برنامه گنج حضور:

۱. شکر که شنونده‌ی برنامه‌ای هستیم که ماورای اتفاقات این جهان است. شکر که زندگی، گوش ما را گرفت و پای برنامه‌ی گنج حضور نشاند.

۲. شکر که در برنامه‌ی گنج حضور به این آگاهی می‌رسیم که اگر می‌خواهیم که چیزی که ارزش خواستن دارد بدست بیاوریم، باید از هیچکس چیزی نخواهیم، بدون استثنا.

گفت پیغمبر که جَنَّت از اله
گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّت المأوی و دیدارِ خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳ و ۳۳۴

۳. شکر که به ما آموختید که:

شکر، جان نعمت و، نعمت چو پوست
زانکه شکر آرد تو را تا کوی دوست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶

۴. شکر که مولانا از طریق آقای شهبازی به ما یاد دادند که:

از مُسبَّب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

پس خودت و محیط پیرامونت را گیج نکن، دنبال مقصر هم نگرد، در هر حالت فقط به خودت نگاه کن.

۵. شکر که یاد گرفتیم:

جُز تو کُل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مگرست و دام
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

۶. شکر که از طریق این برنامه یاد گرفتیم که هم‌اَش این لحظه است، گذشته و آینده توهم است.

۷. شکر که به ما آموختید که فقط او ست و دیگر هیچ.

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

۸. شکر که در زمان زندگی این برنامه که همچون جوی شادی و عشق در جریان دائمی و بی‌وقفه و به‌وفور است زندگی می‌کنیم.

کافیست که تشنه باشیم. هرآن اراده کنیم می توانیم به فراوانی هرچه قدر می خواهیم از این آب روان گوارا بنوشیم.

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ی دادم تو را، باشد که با ما خو کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

به نظرم این برنامه آینه‌ایست که به دست ما رسیده است. شکر!

۹. شکر برای گشایش این همه درهای ورود به شادی و شکر برای بسته شدن درهای غم و درد و نگرانی و ترس من ذهنی. باید عاشق بود.

اگر تو عاشقی غم را رها کن
عروسی بین و ماتم را رها کن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵

۱۰. شکر که به ما آموختید که اگر اشتباه کردید و پایتان از این لحظه لغزید نباید خود یا دیگری را ملامت کنید. شادی را پاس دارید که ملامت غذای مقوی برای من ذهنی است.

خوش باش که هر که راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران با چمن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

۱۱. شکر که شکرگزاری را بدون توجه به بیرون و اتفاقات به ما یاد دادید.

۱۲. شکر که بی ادبی را به ما شناساندید، که دل یا مرکز ما اگر آلوده به چیزها گردد یعنی توجه زنده خود را به خواهش‌های من ذهنی خود و یا دیگران بدهیم بی ادب هستیم.

۱۳. شکر که ما را با صنع خدا آشنا کردید که به جای فکرهای قدیمی و شرطی شده می‌توان در این لحظه از صنع خدا بهره برد.

عاشق صنع توام در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر
عاشق صنع خدا با فر بود
عاشق مصنوع او کافر بود

-مولوی، مثنوی دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱

۱۴. شکر که ما را با دید عدم‌بین و عدم شنو آشنا کردید و شناسانید که دید من ذهنی دید محدود‌بین است.
۱۵. شکر که به ما یاد دادید که اصلاً مسئله‌ای وجود ندارد. مسئله‌ها را من ذهنی می‌سازد.
۱۶. شکر که بی‌اهمیتی اتفاق این لحظه را شناسانید، که اتفاق این لحظه اعتبار دارد ولی اهمیت ندارد.
۱۷. شکر که صبر را آموزش دادید و تفاوت آن را با بردباری و تحمل شناسانید.
۱۸. شکر که ما را با فضای بی‌نهایت وسیع این لحظه که همه چیز در آن جای می‌گیرد آشنا کردید.

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد
 مترسید مترسید گریبان مدرانید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷

۱۹. شکر که آموختید که مهمترین کار و وظیفه‌ی انسان در این جهان فضاگشایی هست، در هر کجا و در هر حالت.

۲۰. شکر که یاد دادید که در فضای گشوده و سکوت همراه با نمی‌دانم می‌توان از صنع خدا بهره‌مند و لایق هدیه شد.

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

پس شما خاموش باشید انصتوا
تا زبانتان من شوم در گفتگو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

۲۱. شکر که به ما یاد دادید که بی‌مرادی را شناسایی و شکرگزارش باشیم.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حَقَّتْ الْجَنَّةُ شِنُو آيِ خَوْشِ سِرْشْت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی‌ها دری به بهشت دارند و دری برای هدایت و رشد ما.

۲۲. شکر برای روشنگری این موضوع که در این جهان هیچ چیزی وجود ندارد که برایش دعا کنیم. دعا را باید خود خدا یا زندگی بکند و این زمانی میسر است که ما به او زنده شویم.

وقتی ما به خدا زنده شویم، دیگر چه چیزی هست که برایش دعا کنیم؟!

شربتِ خوردم ز الله اشتری
تا به محشر تشنگی ناید مرا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۳

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر
کار او کن فیکون ست، نه موقوف علل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، کلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

با تشکر، اشرف آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و دویست و شصت و سوم

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید